

## زندگی به مثابه نگارش

رضا رحیمی فرد. جلسه ۵

اتاق. ۱۲ آذر ۹۸

شما چیزی یادتان نمی‌آید. و جز تاریکی چیزی نمی‌بینید. شما در یک اتاق تاریک هستید که هیچ روزنه‌ای ندارد؛ و هیچ نوری به داخل نمی‌آید. با دست اطراف‌تان را لمس می‌کنید و سعی می‌کنید ابعاد اتاق، و احیانا وسایلی که در اطراف‌تان هست را پیدا کنید. غیر از یک کهنه پتو چیزی در اطراف‌تان پیدا نمی‌کنید. چه اتفاقی افتاده است؟ هیچ چیزی به یاد ندارید! حتی هیچ حسی ندارید؛ دردی ندارید. لحظاتی می‌گذرد و شما به تدریج خودتان، زندگی‌تان، کارتان، خانواده، و یکی یکی جزئیات زندگی را به خاطر می‌آورید. یواش یواش احساس اضطراب شدیدی می‌کنید. دقایقی داد و فریاد؛ تقلا می‌شدید. محکم به در می‌کوبید. ولی نه صدایی می‌آید و نه انگار کسی صدای شما را می‌شنود. بعد از مدتی چاره‌ای ندارید غیر از این که گوشه‌ای آرام بنشینید و منتظر باشید. اما منتظر چه؟ منتظر که؟! چشمان‌تان را روی هم می‌گذارید و خواب‌تان می‌برد.

با صدای خفیفی بیدار می‌شوید. یک تکه نان از زیر در برای‌تان انداخته‌اند. چشمان‌تان به تاریکی عادت کرده است. دوباره سعی می‌کنید کسی را صدا کنید و کمک بخواهید. ولی باز هم اتفاقی نمی‌افتد. این اتفاق چند بار دیگر هم می‌افتد و شما شک می‌کنید که اصلا صدایی از گلولی شما خارج می‌شود یا فکر می‌کنید که دارید کسی را صدا می‌زنید. زمان در سکوت و سکون می‌گذرد و البته شما متوجه گذشت زمان نمی‌شوید. سعی می‌کنید افکار بد را از خودتان دور کنید و به چیزهای خوب فکر کنید. اما بعد از مدتی فکر این که زندگی آن بیرون بدون شما جریان دارد، اذیت‌تان می‌کند.

بعد از مدتی که معلوم نیست چقدر گذشته است، سعی می‌کنید با خودتان حرف بزنید. ولی هر چه فکر می‌کنید اسم‌تان یادتان نمی‌آید. ولی از آن جایی که هیچ هم‌دمی غیر از خودتان ندارید، به هر ترتیبی شده سعی می‌کنید این گفتگو را آغاز کنید. نجوایی که ابتدا از همان کار و زندگی و خانواده آغاز می‌شود و رفته رفته همه آن‌ها از بین می‌رود. موضوعاتی که در این شرایط مسئله شما نیستند و حرف زدن در موردشان دردی را از شما دوا نمی‌کند. در واقع این گفتگو با کسی است که معلوم نیست کی هست، و در مورد کسی است که در این شرایط معلوم نیست کی هست! نه اسمی دارد، نه رسمی، نه گذشته‌ای، نه آینده‌ای، نه کاری، نه خانواده‌ای، نه دغدغه‌ای. بعد از مدتی که معلوم نیست چقدر گذشته، شما به این تنهایی و خلوت عادت کرده‌اید؛ و گفتگویی بین شما شکل گرفته است. یکی از دفعاتی که از خواب بیدار می‌شوید، نوشته‌ای در مقابل‌تان می‌بینید که مفهومی این است: «کلید پیش خودته!»

و بعد از مدتی که مشخص نیست چقدر گذشته، شما با یک در باز مواجه می‌شوید.

چه کسی این در را باز کرده است؟

و وقتی از این در عبور کنید چه چیزی انتظار شما را می‌کشد؟